

ارتباط تاریخی ایران با جنوب لبنان - بخش اول

اسماعیل نوری علا

آخوندهای جبل عاملی - به مدد شمشیر خونریز صفویه - ما را شیعه امامی، روضه خوان، اهل زیارت قبور متبرکه، اهل جن گیری و دعانویسی، اهل دعای ندبه و کمیل، اهل عزاداری های پایان ناپذیر و اهل عقل گریزی و قلاده تقلید به گردن افکندن کردند و اعقابشان - چه در ایران و چه در جنوب لبنان - همواره کشور ما را یکی از «دست آوردها» ی خود دانسته و به آن چشم داشته و کوشیده اند از آن بهره برداری کنند.

esmail@nooriala.com

آنچه امروزه در لبنان می گذرد دل هر آدم بی خیالی را - حتی - به درد می آورد. این امر ناشی از هولناکی واقعیتی است که وقتی از پرواز خیالبافانه سیاسی خود در دل ابرها بیرون آمده و در سطح کوچه و بازار و خانه و مدرسه حرکت می کنیم، یا از چشم دوربین ها این حرکت را می بینیم، در قامت دردناک مخروبه ها، آمبولانس ها، بدن های تکه پاره و بچه های سوخته، قدرت هر نوع قضاوت خونسردانه را از ما می گیرد و عمق فاجعه ای را در برابرمان بر می گشاید که یقیناً همچون زخمی بر بدن تاریخ معاصر باقی خواهد ماند. در عین حال، بلافاصله در می یابیم که قربانی واقعی این بیداد، مظلوم ترین و بی گناه ترین طرفین دعوا هستند و آنان که - در هر دو سوی دعوا - اینگونه فجایع را می آفرینند ده ها و صدها کیلومتر دورتر در اطاق های امن خود نشسته و به تنها چیزی که نمی اندیشند همین قربانیان معصوم اند.

و واقعیت وقتی تلخ تر می شود که می بینیم دولت حاکم بر کشور ما هم دستی بلند در این آتش دارد، حزب الله را خلق و نگاهداری و مجهز کرده است، و اکنون نیز مزورانه بر بیداد اسرائیل نسبت به شیعیان جنوب لبنان اشک می ریزد و از کشتار وحشیانه ای دم می زند که شمار قربانیانش هنوز صدها روز جنگ لازم دارد تا پیکار شمار قربانیان کشتار جمعی همین حکومت از زندانیان سیاسی ایران در مرداد و شهریور ماه 1367 برسد. اسرائیل اگر دشمن کشی می کند، این جانیان دلسوز شیعیان لبنان در آن ماه ها بهترین فرزندان ایران را به گلوله بستند و به دار آویختند و همچنان بر این بیداد ادامه می دهند.

اما برآستی ماهیت و زمینه ارتباط حکومت اسلامی - و کلاً ایران - با شیعیان جنوب لبنان چیست و - علاوه بر ماجراجویی های رژیم تهران در سراسر منطقه برای گسترش نفوذ خود از یکسو و یاری گیری از فلسطین تا ونزوئلا برای باقی ماندن، از سوی دیگر - توجه خاص رژیم تهران به لبنان از سر چیست؟

واقعیت آن است که داستان رابطه ایران با جنوب لبنان داستانی - بقول فردوسی - «پر آب چشم» است که به پنج قرنی پیش بر می گردد. ایران، به مدت هزار سال، کشوری سنی مذهب بود - از زمان شکست ساسانیان و فرو بلعیده شدن کشورمان به وسیله حکومت جنگنده و وحشی اعرابی که خود را مسلمان می نامیدند بی آنکه هنوز تعریف مسلمان بودن مشخص شده باشد (چرا که در آن زمان هنوز نه قرآن گردآوری و ویراستاری شده بود و نه شریعت اسلامی شکل گرفته بود) تا 500 سال پیش.

در واقع می توان گفت اسلامی که «تسنن» نام گرفت اختراعی غیر عرب است و در آن میان سهم عمده به بخشی از دینکاران خود فروخته زرتشتی تعلق دارد که به صورت فقهای اسلامی رنگ عوض کردند و به تدوین شریعت اسلامی بر موازین خرافات زرتشتی (که خود هیچ ربطی به آموزه های زرتشت دو هزار سال پیش از ساسانیان

نداشت) پرداختند. اغلب بزرگان فقه مذاهب چهارگانه تسنن، ایرانی (و روحانی زرتشتی زاده!) بودند؛ تسنن در ایران شکل گرفت، رشد کرد و پس از چهار صد سال به همه مقاومت ها نقطه پایان گذاشت.

اینگونه است که همه بزرگان ادب و علم هزار سال اخیر تاریخ سرزمین ما هم از دل اسلام سنی بیرون آمده اند: مولانا، حافظ، سعدی، رازی، ابن سینا، خیام (اگر دینی داشت)، عطار، منوچهری، فرخی، نظامی، جامی ... همه سنی بودند. (فردوسی را از این فهرست معاف کرده ام چرا که یقین دارم او هرگز مسلمان نشد). تشیع، برخلاف دروغی که امروز گفته می شود و آن را محصول «نبوغ ایرانی» و وسیله ای برای ادامه «پادشاهی خونی و میراثی» می دانند، در آن هزار سال هیچگاه جایی گسترده در ایران نداشت. یکبار تشیع زیدی (که به تعبیری چهار و به تعبیری دیگر پنج امامی خوانده می شود و هیچ ربطی با تشیعی که بعداً دوازده امامی خوانده شد نداشته و در واقع در برابر بی عملی امام آنان شکل گرفته بود) در ظل شمشیر آل بویه چند صباحی در غرب ایران و عراق فعلی جولانی داده بود و تمام شده بود. کار تشیع هفت امامی اسماعیلی هم بیشتر در مصر و شمال افریقا و کرانه جنوبی خلیج فارس گرفته بود تا خاک اصلی ایران. حکایت زندگی پر تعب ناصر خسرو، از یکسو، و قلعه نشینی های صباحیون در الموت، از سوی دیگر، خود گواه ناچیز بودن گستره کل تشیع در ایران است؛ چه رسد به تشیع دوازده امامی که جز چهار تا و نصفی مثلاً فقیه اهل قم، کسی و جایی در ایران نداشت.

همین که از یکسو می گویند فردوسی شیعه بوده است و بدین خاطر فقیه سنی شهر توس اجازه نداده که جنازه او در «قبرستان مسلمین» دفن شود و به ناچار آن را در باغ شخصی خود او در توس بخاک سپرده اند، با توجه به حضور دو قرنی مزار امام هشتم شیعیان در همان شهر، از یکسو نشان از مسلمان نبودن فردوسی دارد و از سوئی دیگر از بی اهمیت بودن مزار امام هشتم در خراسان دوران فردوسی خبر می دهد. اگر شیعیان امامی در ایران جایی داشتند قبر امام هشتم شان نه تا دوره فردوسی که تا سه قرن پس از او هم متروک و فراموش شده نمی ماند.

آمدن مغول ها و بهم ریختن اساس زندگی اجتماعی در ایران نیز - علیرغم تلاش برخی از علمای شیعه - جای چندانی برای رشد تشیع دوازده امامی در ایران باز نکرد اما اساساً پایه های مذهب رسمی را در جامعه سست کرد و به رشد خانقاه ها و درویش بازی ها دامن زد. کوشش ناکام سریداران خراسان هم خود خبر از بی مقداری تشیع دوازده امامی در ایران دارد.

در واقع، برخلاف آنچه که در چهار قرن اخیر برای هم هویت کردن ایرانیان و تشیع امامی تبلیغ شده، این تشیع جنبشی کلاً عربی بود که در کوفه پا گرفت ولی هرگز جایی در سلسله مراتب قدرت خلافت و سلطنت اسلامی پیدا نکرد. اگر تشیع عام را جنبش رهائی جوئی و رهائی خواهی در برابر سلطه امویان و عباسیان بدانیم، و هر چقدر که تشیع زیدی و اسماعیلی بستر قیام و مبارزه بودند، تشیع دوازده امامی، بخصوص پس از تحمل دو ضربه بزرگ صدور فرمان تقیه و پایان عصر حضور امام و آغاز غیبت های صغری و کبرای او، بکلی به حاشیه های زندگی سیاسی و اجتماعی رانده شد. جدا از مشرق سراپا سنی ایران، از دوران خلافت اموی و عباسی و جنگ های صلیبی تا پیدایش امپراتوری عثمانی در مرزهای غربی ایران کنونی نیز آنچه در همه عالم اسلام حکومت می کرد اسلام سنی بود. و این اسلام سنی، در قالب سلطنت عثمانی ها ادعای بازسازی خلافت اسلامی را هم داشت و می خواست برای اسلامی کردن ربع مسکون تا به «دار الکفر» بتازد، از روم شرقی و کلیسای ارتدوکس اش بگذرد، و پا به اروپای غربی و سرزمین های کلیسای کاتولیک بگذارد. هنوز کلیسای مسجد شده ایاصوفیه در

استانبول (پایتخت امپراتوری روم شرقی) یاد آور تهدیدی است که سلطنت عثمانی برای اروپای غربی بوجود آورده بود.

در دل قلمرو گسترده دولت مقتدر عثمانی، شیعیان اثنی عشری (که بنیاد مذهبشان بر پایه فرض نامشروع و غصبی بودن مسند سه خلیفه راشدین مورد احترام سنی ها و لعنت کردن آنان گذاشته شده بود) تنها به مدد تقیه کردن و سیاسی عمل نکردن توانسته بودند زنده بمانند، بعلمت راه نداشتن به مراتب بالای زندگی اجتماعی، جزء فقیرترین و عقب مانده ترین اقشار اجتماعی حکومت اسلامی محسوب می شدند. و اگر در جاهای دیگر دنیا در اقلیت بودن توانسته باشد برای برخی از مردمان به یافته شدن راه هائی در راستای دستیابی به ثروت و منزلت اجتماعی منجر گردد، در مورد شیعیان اثنی عشری ساکن در قلمرو سلطنت اسلامی این امر چیزی جز تسلط فقر و غوطه ور شدن در خرافات با خود نداشت و تشیع دوازده امامی هر روز بیشتر از روز پیش به دعانویسی و دعاخوانی و توسل و اشگ و زاری و نذر و توبه و سینه زنی و قمه زنی و زنجیر زنی آغشته شد. این اقلیت در دو سه ناحیه کوچک ساکن بودند، بخشی در «عتبات عالیات» (یعنی نجف و کربلا و سامره و کوفه، و...) و بخشی هم در نواحی بعلبک و جبل عامل جنوب لبنان.

در مورد چگونگی ساکن شدن این شیعیان در جبل عامل هنوز تحقیقی علمی و مشبع صورت نگرفته است و در متون در دسترس تنها به روایاتی اشاره شده که جعلی بودن اغلبشان آشکار است (مثل داستان ابوذر غفاری و تبعیدش به جبل عامل). در سراسر تاریخ هزار ساله پس از آغاز غیبت کبری، بین جبل عامل لبنان و عتبات عراق رابطه ای تنگاتنگ استوار بوده و فقهای تشیع دوازده امامی از هر دوی این نواحی برخاسته اند. دقت در شرح احوال فقهای این تشیع نشان می دهد که در سراسر این دوران تعداد فقیه شیعی ایرانی - حتی مهاجرت کرده به عتبات - بسیار اندک بوده است. در این میان، پانصد و خرده ای سال پیش، سلطنت عثمانی، بعنوان پرچمدار اسلام سنی، رو به غرب داشت و به مشرق قلمرو خود (که ایران کنونی باشد) چندان توجهی نمی کرد. و در قلمرو عثمانی هم هرچه قدرت این دولت بیشتر می شد روزگار بر شیعیان دوازده امامی (که با فقدان شیعیان زیدی و اسماعیلی اکنون می شد از آنها بعنوان شیعیان امامی نام برد) تنگ تر می شد.

اما در همان بزنگاه پانصد سال پیش، در زمانه ای که فلات ایران تکه تکه در دست ایلخانان مختلف بود، در سرزمین های ترک نشین و آذری زبان غرب ایران نیروئی تازه نفس، با اغتنام فرصت از عدم حضور قاطع نظامی عثمانی در آن منطقه، و با در آمیختن خانقاه و مذهب، و ادعای جعلی سید بودن (پیوند خونی با صلب پیامبر داشتن) دست به ایجاد دولتی مستقل زد و کوشید قلمروی این دولت را - با تاختن به سوی شرق - به همه جای ایرانی که ما می شناسیم گسترش دهد.

امروزه از این واقعه (که به پیدایش دولت صفوی انجامید) با عنوان آغاز دوران نوزائی ایران و عصر استقلال و شکوهمندی دیگرباره آن نام برده می شود. بی شک این واقعیت را نمی توان انکار کرد که استقلال و یکپارچگی کنونی ایران محصول اقدام صفویان است. اما بنظر نمی رسد که منظور موسسین دولت صفوی (لااقل در سرآغاز کار خود و تا مرگ نخستین پادشاه این خاندان) تجدید خودفرمانی و استقلال و بزرگی ایران بوده باشد. آنان خواستار قدرتی جدا از نفوذ عثمانی بودند و برای این کار تصمیم گرفتند از آنچه می توانست اکثریت جهان اسلام را یکپارچه کند، یعنی تسنن، خارج شوند و مذهبی دیگر برای قلمرو حکومت خود برگزینند.

هنوز تاریخ های مدون در مورد اینکه چگونه صفویان تصمیم گرفتند از یکسو از «شیخ بودن» شیخ صفی الدین اردبیلی به سید بودنی جعلی حرکت کنند و، از سوی دیگر، برای حکومت خود مذهب تشیع امامی را برگزینند تحقیق مشبعی ارائه نداده اند.

اما جسته و گریخته از حضور مسافران ونیزی در منطقه و ارتباط تنگاتنگ آنان با خاندان اوزون حسن و سپس ازدواج او با دربار امپراطوری در خطر افتاده روم شرقی و نیز ارتباط خانوادگی دیگر او با خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی سخن گفته شده است. شاه اسماعیل، بنیانگذار دولت صفوی، از نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی و امپراطور روم شرقی است. نیز در مورد اینکه ونیزیان و کلیسای مسیحی بشدت می کوشیدند در شرق عثمانی جبهه جنگی گشوده شده تا نیروی مهاجم عثمانی در دو جبهه مشغول کارزار گردیده و تضعیف شود تردیدی وجود ندارد.

پانصد سال پیش، شاه اسماعیل خردسال صفوی، در میان امواج جانبازان قزلباش، به تبریز وارد می شود و آغاز دوران حکومت خود را اعلام می کند. نیز اعلام می کند که از آن پس مذهب مردم تحت فرمان او تشیع امامی است و هرکس اصول این مذهب جدید را قبول نداشته باشد از دم تیغ خواهد گذشت. اینکه تشیع امامی چگونه انتخاب شد، چه کسانی در این انتخاب دست و نفوذ داشتند، و سر نخ ها به کجا وصل می شود هنوز مورد تحقیق تاریخی قرار نگرفته است. بهر حال دلیلی بر اینکه تشیع امامی در اران و آذربایجان و گیلان ریشه ای عمیق داشته بوده باشد در دست نیست.

طرفه اینکه خود تاریخ نگاران صفوی نیز بر این واقعیت اذعان دارند که در آن روز کسی هنوز دقیقاً نمی دانست که اصول تشیع امامی چیست و چگونه می شود به آن «مشرق شد». در سراسر تبریز یک آخوند شیعه یافت نمی شد و مدت ها طول کشید تا توانستند چیزهایی همچون جمله «اشهد ان علی ولی الله» را به اذان اضافه کنند و بین مسلمانان خود و تسنن عثمانی ها - از یکسو - و تسنن مسلط بر شرق ایران از سوی دیگر تفاوت بگذارند. شاه اسماعیل، در لوای مذهب تشیع امامی به سرزمین های مندرس و پاره پاره سنی نشین شرق قلمرو خود هجوم می آورد و با خونریزی هایی هولناک این سرزمین ها را به قلمرو حکومت منظم و به مذهب خود «مشرق» می کرد. توجه کنیم که این دوران همزمان بود با آغاز نواندیشی های لوتر در قلمروی اروپای وحشت زده از عثمانی. یعنی، آغاز عصر روشنائی مذهبی در اروپا همزمان بود با آغاز پیدایش دولت شیعه امامی در ایران و فرو رفتن این سرزمین به گودالی از جهل و خرافه که هنوز در اعماق آن مانده ایم.

دولت صفوی اما هنوز از لحاظ دینکاران مذهبی دچار کمبود بود و، در نتیجه، به فکر این افتاد که، برای ارشاد رعیت و تبلیغ مذهب تازه، تعدادی آخوند شیعه امامی را به ایران «وارد کند». بنظر می رسد تحت شرایطی که هنوز چند و چونش بر ما روشن نیست، دولت صفوی تصمیم می گیرد که این «علماء» را بجای عتبات عالیات از جنوب لبنان به ایران بیاورد. آیا قرار گرفتن جبل عامل در قلمرو روم شرقی می تواند سر نخ باشد؟ در آیین مورد باید تحقیق کرد.

با بالا گرفتن جنگ بین صفویان و عثمانی ها، و در پی شکست شاه اسماعیل در چالدران، و به پادشاهی رسیدن شاه طهماسب، پایتخت این خاندان به قزوین منتقل می شود و نخستین آخوندهای امامی جبل عامل (همچون نورالدین علی بن عبدالعلی جبل عاملی - مشهور به «محقق ثانی») در این شهر به خدمت شاه صفوی می رسند.

از سوی دیگر، دولت عثمانی، در پی پیدایش دولت صفوی و ادعای شیعه بودنش، نسبت به شیعیان قلمرو خود حساسیت شدید نشان پیدا کرده و به آنان به چشم جاسوسان صفوی می نگریست. کشته شدن شیخ زین الدین جبل عاملی (که اکنون با نام «شهید ثانی» شناخته می شود) خود نشانه ای از این حساسیت است. از آن پس بود ایرانیان رفته رفته با مذهب جدید خودشان آشنا شدند و آن دسته از آخوندهای جبل عامل که می توانستند خود را به قلمرو صفوی برسانند به مشاغل مختلفی (از جمله نظارت بر بقاع رونق یافته شیعه امامی در مشهد و قم و شیراز و قزوین) گمارده می شدند.

تاریخ های مربوط به یک نسل بعد، بصورتی تلویحی، از وجود تنش دائمی بین آخوندهای امامی شده ایرانی و نسل دومی های جبل عاملی خبر می دهند؛ تنش که - علیرغم عرب زبان بودن نسل اول آخوندهای جبل عامل - به سود آنها و ضرر ایرانی ها تمام می شود و اوج این روند در به قدرت رسیدن شیخ بهائی است که در کودکی همراه پدرش (شیخ حسین جبل عاملی) به بحرین ایران می آید، فارسی یاد می گیرد، شعرهایی چند می گوید و در دوران شاه عباس صفوی تبدیل به شخص دوم مملکت می شود. غلوی که از جانب دیگر جبل عاملی ها در مورد کرامات او شده است خود نشانه وجود «مافیای جبل عامل در دل دولت صفوی است. از آن پس، آخوندهای مهم عهد صفوی اغلب «آقا زاده» های همین جبل عاملی ها هستند که بر ایران حکومت کرده اند. بدینسان، اگرچه تشیع امامی منجر به جدائی ایران از عالم اسلام شد و به استقلال دیگرباره ایران کمک کرد اما نفوذ علمای عرب جبل عامل در دستگاه صفوی موجب شد که روند استقلال (و احتمالاً نوزائی) ایران بکلی از ارزش های فرهنگی ایرانی و حس وطن دوستی - مثل آنچه هائی که فردوسی به دنبال آن بود - به دور بیافتد و تعصب و خرافه پرستی بر مردم این کشور مستولی شود، شعر بلند بالای فارسی جای خود را به «روضه» نویسی و روضه خوانی و تعزیه و سینه زنی دهد، غلو درباره امامان شیعه سخت بالا بگیرد و مقابر هر دم کشف شونده (!) متبرکه شیعه در مشهد و قم و شیراز و هزار جای دیگر ایران تبدیل به شفاخانه و معجزه خانه شوند، تعقل اصولی در فقه جای خود را به اخباری گری بی تعقل دهد، و کشور ما در مسیری بیافتد که هر روز ناتوان تر و مالیخولیائی تر گردد.

قیام مردم هرات (که بخشی از ایران بود) در عهد «شاه / سلطان / ملا حسین صفوی»، و تاختن اشرف و محمود افغان سنی مذهب بسوی پایتخت صفوی دقیقاً به دلیل جوری بود که آخوندهای شیعه بر آنان روا می داشتند. محمود افغان نخست برای دادخواهی به اصفهان آمد و دربار صفوی را لانه فساد و جور و جهل یافت. و چون به هرات بازگشت خبر داد که می توان بی محابا تا اصفهان تاخت و تاج صفوی را آسان به چنگ آورد. آخوندهای عرب امامی جبل عاملی در واقع با کردار نابخردانه خود ایران را در سرانسیب سقوطی هولناک و طولانی افکنده بود که می توانست به تجزیه ایران منجر شود. و وقتی «شاه / سلطان / ملا» حسین تاج خود را در سینی نهاد و گریان گریان آن را تقدیم محمود افغان کرد، لشگریان محمود در سراسر اصفهان نخست به دنبال «علماء» شیعه امامی می گشتند تا انتقام سخت گیری ها و خشک مذهبی های آنان را بگیرند. و نخستین گروهی نیز که از پیش و پس سقوط اصفهان این شهر را ترک کرده و به راه عتبات (و احتمالاً جبل عامل) پای گریز نهادند همین «علماء» بودند.

پراکنده شدن آخوندها از اصفهان در دو موج انجام گرفت: یکی در دوران محاصره اصفهان بوسیله افغان ها و یکی هم در دوران نادرشاه افشار و اصلاحات مذهبی ضد آخوند ناتمام او. موج اول مقصدی داشت به نام عتبات عالیات اما روند موج دوم موجب پراکندگی علمای اواخر عهد صفوی در سراسر ایران شد.

در رابطه با موج اول هجرت ها، می توان به این نکته جالب اشاره کرد که علمای امامی عهد قاجاریه و پهلوی اغلب یا نام هائی همچون بروجردی، گلپایگانی، آشتیانی، محلاتی، خوانساری، خمینی و... دارند و یا شجره خانوادگی شان را می توان تا اینگونه شهرها به عقب برد. پرسش این است که چرا یکباره در فاصله پایان عهد صفوی و آغاز عهد قاجار این شهرهای کوهپایه ای غرب ایران از لحاظ تولید «علماء» ی امامی اینقدر فعال بوده اند؟ و واقعیت آن است که اینگونه نام های پیوند دهنده افراد به شهرها همیشه یک نکته مهم را از دید ها پنهان می کنند. علمائی که در آن دوران گذار در این شهرها ساکن بودند هیچکدام اصلیت محلی نداشتند و در واقع جزو آخوندهای فراری از اصفهانی بودند که با رسیدن به کوه های غرب ایران (که جهان صفوی شیعه را از جهان

عثمانی شیعه کش جدا می کرد) نتوانسته بودند به پیشروی خود به سوی عتبات ادامه دهند و، بدینسان، در شهرهای دامنه های شرقی کوه ها گیر کرده و ساکن شده بودند. فرزندان آنان به زودی اسم های پیوند دهنده به این شهرها را بخود گرفتند و به آن نام ها مشهور گشتند. کافی است تا شجره نامه خانوادگی یکی از علمای برخاسته از گلپایگان و خوانسار و بروجرد و محلات را بگشائیم و ببینیم که چند نسل قبل شان از کجا بوده اند. در مقاله هفته گذشته از سیاست های مذهبی نادرشاه و موج دوم هجرت و پراکندگی علما امامی و نتایج آن سخن گفتم و در اینجا دیگراره به آن نمی پردازم. مهم آن است که بدانیم ما وضعیت مذهبی امروز کشور خود را دقیقاً به کارکرد مجدانه و زیرکانه علمای آمده از جبل عامل و تکثیر شده در دربار صفوی مدیونیم! آخوندهای جبل عاملی - به مدد شمشیر خونریز صفویه - ما را شیعه امامی، روضه خوان، اهل زیارت قبور متبرکه، اهل جن گیری و دعانویسی، اهل دعای ندبه و کمیل، اهل عزاداری های پایان ناپذیر و اهل عقل گریزی و قلاده تقلید به گردن افکندن کردند و اعقابشان - چه در ایران و چه در جنوب لبنان - همواره کشور ما را یکی از «دست آوردها» ی خود دانسته و به آن چشم داشته و کوشیده اند از آن بهره برداری کنند. من این موضوع را در آینده، در قسمت دوم این مقاله، و در جریان رسیدگی به روابط معاصر بین ایران و جنوب لبنان با تفصیل بیشتری خواهم کاوید. اما، در پایان این مقال، بگذارید لحظه ای به ایران کنونی برگردیم و این پرسش را مطرح کنیم که آیا بواقع این ایرانی ها هستند که از جنوب لبنان برای گستردن دامنه نفوذ خود سود می برند و یا باید به عناصری در داخل حکومت اسلامی کنونی توجه داشت که - همچنان بدون داشتن حسی از ایران دوستی و توجه به منافع ملی کشورمان - به سرزمین مألوف مادری خویش (جبل عامل) می اندیشند؟

esmail@nooriala.com

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آرشیو «جمعه گردی ها»:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes1.htm>